

خیلواکی



استقلال

www.esteqalal.net

دوشنبه ۲۰ مارچ ۲۰۲۳

فریده نوری

بهار آمد بهار من کجایی

شمع شب های تار من کجایی



فصل ها میگذرند، بهار جایش را به تابستان می دهد و به همین منوال خزان و زمستان و باز بهار، اما بهار من برای ابد به زمستان تاریک و سیاه مبدل گشت. شش سال قبل در ماه های قبل از بهار، روزانه با تلاش خستگی ناپذیر و بدون این که سردی هوا را حس کنم و یا ماندگی چهار ساعت راه را که هر روز دو ساعت راه برای رفت و دو ساعت برای برگشت می زدم و خود را بالای بستر یگانه دلیل زندگی می رساندم و تمام وقت را با خدا در راز و نیاز سپری می کردم و از خدای خود می خواستم که برای مرجان یگانه من صحت عطا کن. در طول راه وقتی رفته رفته زمستان در حال تبدیل نمودن لباس بود و از گوشه و کنار سبزه و سنبل و لاله و نرگس مژده بهار می داد، من

تمام راه را با ریختن اشک از خداوند درخواست می نمودم که به مرجان وقت بده تا باز بهار و شگوفه را ببیند.

روز ۲۱ مارچ همان سال (۲۰۱۷)، به دیدارش روان بودم که یکی از دوستان فرانسوی وی برایم تیلیفون کرد، و خاطر نشان ساخت که امروز نوروز است و مرجان نوروز را بسیار دوست داشت و برای ما از نوروز و غذاها، خوردنی ها و رسم و رواج های نوروزی قصه ها می گفت و دوستش افسوس می خورد که امسال در بستر بیماری و در شفاخانه ست. تمام راه تا رسیدن به نزدش اشک مانند باران های بهاری چشمانم را رها نمی کرد و باز هم با همه ناامیدی ها از خدای خود خواستار صحتش می شدم.

وقتی نزدش رسیدم خود را جمع و جور کردم و فکر نمودم که شاید متوجه روز نوروز نباشد. لاکن بعد از احوال پرسی گفت: مادر امروز، روز سال نو ماست، آیا سبزی چلو پخته می کنی؟ کوشش نمودم که خود را متأثر نشان ندهم، به جوابش گفتم دخترم وقتی بخیر خانه آمدی برای ما همان روز نوروز است و همان وقت سبزی چلو برایت پخته می کنم. جوابم را نداد. مرجان دور اندیش من، فردایش برایم گفت: مادر می توانی که برابر یک قاشق سبزی و یک قاشق برنج فردا برایم تیار کرده بیاری. در جوابش گفتم معلودار می توانم.

فردایش فرمایش را بردم با بسیار مزه آن را خورد و برایم گفت، مادر قسم ات را شکستادم حالا برای خود نیز سبزی چلو بپیز و بخور، دخترم حتماً احتمال این که دیگر هیچ وقت برنگردد را حدس می زد.

مرجان نازنیم تا آخرین دقائق سفر خود بسوی ابدیت مانند کوه های وطنش مستحکم بود و به بسیار شجاعت و شهامت با زندگی وداع کرد.

دروغ سینه ام صد آرزو میرد
گل صد آرزو نشکفته پیرمیرد
دلیم بی روی او در پایی دردم است
همین دریا میرا در خود نثرو برد

درد دوریش روز به روز زیادتر و زیادتر می شود، و در تمام همین مدت دوریش آثارش مرا زنده نگهداشت و البته داشتن دوست های خوب سبب شد که من توانستم یک کمی از نبشته هایش را در دسترس هموطنانش قرار بدهم. مرجان آثاری زیادی که در کتاب های مختلف به چاپ رسیده، از

خود بجا گذاشته است و نامش در جمع محققین و افغانستان شناسان درج گردیده، و جاودانه شد، دیدن نامش در جمع محققین برایم افتخار بزرگی است.

از کتابش که پنج قرن اخیر افغانستان را در بر می گیرد و تیزس داکتری اش بود، هر روز می بینم که دانشمندان و محققین و افغانستان شناسان نه تنها در فرانسه، بلکه محققین دیگر ممالک از کتاب ها و آثارش ریفرانس(مؤخذ) می دهند، و استفاده می کنند، که هم مایه خوشی ام می باشد هم از اشک جلوگیری نمودن ناممکن است. اکثراً با خود می گویم که کاش این همه دانش و فهم را نمی داشت اما با من می بود.

مرا در زندگی از آرزو ها نیست جز نامی

خدا یا بعد از این رنج و الم، یک خواب آرامی



نوروز در مزار شریف

در همان سال بالای بام زیارت و در پهلوی جهنده سخی بالا شده بود.



بهار آمد ، بهار من نیامد
برآوردند سر از شاخ ، گل ها
چراغ لاله روشن شد به صحرا
جهان در انتظار آمد به پایان

گل آمد گل‌عذار من نیامد
گلی بر شاخسار من نیامد
چراغ شام تار من نیامد
به پایان انتظار من نیامد

"مشفق کاشانی"

من با خیال خویش

با خواب های رنگین

با خنده های دختر دردانه ام [مرجان]

با آنچه شاعران به بهاران سروده اند



اما [مرجان] من

این بسته بال کوچک این بی بهار و باغ

با بال های خسته در ایوان خویش

در شهر زشت ما

اینجا که فکر کوتاه و دیواره بلند

افکنده سایه بر سر و بر سرنوشت ما

تنها چه می کند

می بینمش که غمگین در ژرف این حصار

در حسرت شنیدن یک نغمه نشاط

در آرزوی دیدن یک شاخسار سبز

یک چشمه، یک درخت

یک باغ پرشگوفه یک آسمان صاف

حیران نشسته است

در ابر های دور

بر آرزوی کوچک خود چشم بسته است

او را نگاه می کنم و رنج میکشم



[مرجانم]، دخترم، از خواب برخیز

شکرخندی بزن، شوری برانگیز

گل اقبال من، ای غنچه ناز

بهار آمد تو هم با او بیامیز

[مرجانم]، دخترم آغوش وا کن

که از هر گوشه گل، آغوش وا کرد

زمستان ملال انگیز بگذشت

بهاران خنده بر لب آشنا کرد

[مرجانم]، دخترم، صحرا هیاهوست

چمن زیر پر و بال پرستوست

کبود آسمان هم‌رنگ دریاست

کبود چشم تو زیباتر از اوست

[مرجانم]، دخترم، نوروز آمد

تبسم بر رخ مر دم کند گل

تماشا کن تبسم های او را

تبسم کن که خود را گم کند گل

[مرجانم]، دخترم، دست طبیعت

اگر از ابرها گوهر ببارد

وگر از هر گلش جوشد بهاری

بهاری از تو زیباتر نیارد

[مرجانم]، دخترم، چون خنده صبح

امیدی می دمد در خنده تو

به چشم خویشتن می بینم از دور

بهار دلکش آینده تو

فریدون مشیری



یک قطعه شعر از حافظ شیرازی که در مورد بهار است به خط مرجان:

